

خاو = درو؛ آخر مخته ته ~ نزدیک سُدج = وقت درو نخود نزدیک است؛ **خاو چ** = درو ک. **خاوگن** = دروگر.

خاوگر، **خاوگهر** = دروگر م. **دروگهر**.

خپتاو = ۱- در آوردن صدا با لبان یا تولید صدا از اثر مکیدن لب ها؛ تو ته خیداو تے خپے = در هنگام خوردن از لبانت صدا میباید؛ ۲- صدا کردن حیوانات با تسپ-تسپ (цун-цун) لب ها. **خخو (ج)**، **خخوپین**، **خخوخیل** = کبک دری.

خخوبخ = چوچه کبک دری.

خخماخ = چقماق (آتشزنه)؛ ار اریزم ~ خه و ابنت، یو اریزم پدست = اگر در دوده دیگ چقماق بیافتد، دوده میسوزد؛ **خخماخ دند** = چقماق زدن (آتشزنه زدن).

خخماخ - **ژیر** = سنگ چقماق (چخماق).

خذاو = درو کردن.

خذجک = درو شده.

خراو، **خراوک** = چراغ، چراغک.

خراودون = چراغدان.

خراو-سنخ = چوب برای چراغ (سوته چراغ).

خرتک: **خرتک دنداو**، **خرتک**: **خرتک دنداو** =

پاش دادن لعاب دهن یا آب از طریق دندان ها؛ یه بنخ ار خو غنغ کبنت ات، **خرتک** (خرتک) دید = او (مٹ). آب در دهان میکند و از طریق دندان هایش پاش میدهد.

خرخرھک = ب. نام بوته (پیچ اناریان-
Incarvillea olgae)، که از شاخچه های آن

برای شمع استفاده میشود.

خرخ = رعد و برق؛ اولین اشعه آفتاب از پشت

کوه؛ آفتاب برآمد؛ **خرخ چ** = برآمدن (آفتاب)؛

خیر ~ چود ات، یو اندوید = آفتاب برآمد او هم

از خواب بیدار شد.

خرختاو = جرعه زدن؛ پد ژیز ارجا خه امببئخن،

خه خرتت = این هیزم جرعه میزند و ممکن از

جایی آورده شده که ارچه دارد.

خرخک ۱ = ب. دم شیر (گوش شیر)، لونوروس

کاردیاکا (نام علمی: Leonurus cardiaca) نام

یک گونه از تیره نعناعیان است. وپ؛ غهخبن

ات بچگله ببین بن ~ قاق بسوقدک ذوقد خو ساجق

جیناوبن غمبنت وے = دختران و بچه شیر

خارخ = دروش یا درفش میله آهنی نوک تیز با دسته چوبی است که در کفش دوزی برای سوراخ کردن چرم و گذراندن سوزن به کار می رود. از درفش به ویژه در ساخت کفش های سنتی مانند گیوه و چاروق بهره می گیرند. درفش ابزاری آهنین و نوک تیز شبیه جوال دوز اما ضخیم تر از آن با دسته ای چوبی است که کفشان از آن برای سوراخ کردن چرم و دوخت و دوز کفش استفاده می کنند. کفشگران به وسیله درفش در چرم سوراخ ایجاد می کنند یا سوراخ های موجود را بازتر می کنند تا سپس از آن نخ و سوزن بگذرانند. نوک درفش ممکن است راست یا کمی خمیده باشد و نوک میله آن معمولاً به پهنای ۲ میلی متر به صورت تیغه است. دوخت برخی کفش ها سه مغزی است به این معنی که سه دور بخیه دستی با درفش و سوزن کفافی دور آن زده می شود. در صحافی و برای دوختن جلد کتاب ها هم از درفش استفاده شده است. به سوراخ کردن چرم و مواد دیگر با درفش، درفش کاری یا بخیه زدن، یا سوزن زدن، یا خالاندن گفته می شود. وپ.

خابن = باقیمانده ساقه های کاه پس از خوردن؛

پد ژاو دے نر مه و ابنے خود ات، ک-اد ~ رپد =

گاو (ماده) نرمی کاه را خورد و تنها کاه درشت

ماند؛ دے ~ قهر، پذن ام = آن کاه درشت بیار

بسوزانیم؛ **خابن چ** = پاره کردن؛ **خابن س** =

پاره شدن. م. پلخابن، پلخابنک، خبن.

خابنت = به نوبت آوردن غذا توسط اقارب یا

همسایه ها به خانه عزا دار؛ یے چهی میرت

خو، تا ارھی مېت-بېخ هر تهن تر مُرده خونه

خُراک فیرت، وے ته خابنت لوفبن = کسیکه می

میرد، تا سه روز هر کس بخانه عزا دار خوراک

می آورند، آنرا "خابنت" میگویند.

خابنت-یاسیج = کسیکه نان را بخانه عزا دار

میبرد.

خشک دم شیر را می چیدند و مانند ساجق آنرا میجویدند.

جَرَحَک ۲ = جرقه؛ ~ مو زاده = جرقه بالای من افتاد؛ ~ انگخت مو گریبون تے خو، تَد یم = جرقه بالای گریبان من افتاد و آنرا سوختاند؛ جَرَحَک دُند = جرقه زدن.

جَرَفَحَتَاو = سوزش کردن، درد کردن، سوختن.
جَرِکَتَاو = باران ریز و نمناک باریدن، بارش خفیف؛ بارون جَرَقَت، مو چید چگک سَت = بارش خفیف بارید، خانه من چکید.

جَرُوبِنَتَاو = ۱- خساره رساندن، خراشیدن، صدمه رساندن؛ مو گن جَمُونک (جَن گَمُونک) ات جَرُوبِنَت خو، یه فَرَبِنَت = به فلخمان من صدمه رساندی و آن شکست؛ ۲- پریشان بودن، تشویش کردن؛ یو مو خَبِنے جَرُوبِنَت، ات وُز اُم دے رنوبِنَت = از خاطر او بسیار به تشویش بودم، اما من حالا فراموش کردم؛ ۳- فریب دادن؛ ذو تاقَت مو خَبِن جَرُوبِنَت، شچ ته نه فهر دے یے = دو بار مرا فریب دادی، حالا نمیتوانی.

جَرِبَمَتَاو = ۱- سوزش کردن، درد کردن، سوختن؛ ۲- غم و غصه کردن، پریشان بودن.

جَبِن ۱ = بوته، یک نوع نَعناعیان یا لب گشادگان (Lamiaceae یا Labiatae) یکی از تیره های گیاهی است. این تیره در حدود ۲۳۶ سرده و ۶۹۰۰ تا ۷۲۰۰ یا ۷۵۳۴ گونه دارد. بسیاری از گیاهان دارویی و خوراکی و معطر مانند ریحان، نعنا، رومارن، مریم گلی، مرزه، مرزنگوش، پونه کوهی، زوفا، آویشن، اسطوخودوس و بادرنجبویه در این تیره جای دارند. برخی برای دانه هایشان کشت می شوند مانند چیا. برخی هم برای زیبایی کاشته می شوند مانند حسن یوسف. بسیاری از آنان به صورت درختچه و درخت (مانند ساج) هستند و به ندرت به شکل ویره (بالارونده) نیز یافت می شوند. گل های آنها ۵ گلبرگ متحد و ۵ کاسبرگ متحد دارند. وپ. م. خابن.

جَبِن ۲، **جَبِن** = در هم، آشفته، پشمالو؛ تو غونجک عجب جَبِن! = موی های سرت عجب پشمالو استند؛ جَبِن س. = در هم شدن، آشفته شدن، پشمالو شدن. م. خَبِن، پے جَبِن.

جَبِن ۳ = صدا ایکه با آن بز را میترسانند (میرانند).
جَبِن-بَرُوت = شیخ بروت.

جَغ = پاره، کنده؛ اه تهت، مو پَنخِن انخهف، جَغِبِن = پدر، چموس های مرا بدوز پاره شدند؛ جَغ دُند = پاره کردن؛ جَغ س. = پاره شدن.
جَغَتَاو = دزدی کردن.

جَغِج = دزد.
جَغَار = چهار (۴).

جَغَارَم = چهارم (۴).
جَغَار-جَبِم = چهار چشم.

جَغَار-دِیس = چهل (۴۰).
جَغِنِخ = ۱- زنبور؛ ۲- زنبور عسل.

جَغِنِخ-رِنز = آشیانه (خانه) زنبور.
جُح (مذ.)، جُح (مث.) = ایستاده، برآمدگی، بلند؛

یه وِج وم جُح ژیر تے ناست = آن گنجشک در آن سنگ بلند نشست؛ جُح ذ، جُح چ. = ایستاد کردن، بلند کردن.

جُح-بَرُوت = شیخ بروت.
جُحَتَاو = بیرون آوردن صدای "جُح" با زبان؛ وُز وے رد گهپ ده-م، یو خو زف قتے جُحَت = من

برایش میگویم و او با زبان "جُح" میکند.
جُحَتَاو = چهچه زدن، جیر جیر کردن (گنجشک)؛

وِجِبِن ار جِنگهل جُحِبِن = گنجشک ها در جنگل جیر جیر دارند.

جُح-دِمَاغ، **جُح-دِمَاغ** = مغرور؛ یو ~، وے کهل ار مَاش نه خهفخت = او مغرور است، متوجه ما نمی شود.

جُح-وِیز = بار در حالت افقی.
جُحُونِج = بب. خبگند.

جُحُق - **بُلْبُل** = نا آرام، آدم بی قرار، مضطرب؛ ا- ده، جُحُق - **بُلْبُل** - ات-ا؟ چه بُن نَت = ای بچه چقدر نا آرام استی، در جاییت بنشین.

جُحُق، **جُحُق**، **جُحُوق**، **جُحُوق** = ایستاده. م. جُحُق، جُحُق.

جُحُوقاو = ایستاده؛ ~ ته جُراک نه خَبِن = ایستاده خوراک نمیخورند.

جُحُوق-خَابِن = با شاخ های راست؛ یے ~ بُچ دے ند ببد = یک بز او که شاخهای راست داشت، گم شد.

خَلَقَ، خَلِيقَ: خَلَقَ ذُناو= ایستاد شدن، به پیش نرفتن؛ یم مو کار~ زاد= کار من به پیش نمیرو؛ خَلَقَ س.= ایستاد شدن، به پیش نرفتن؛ لهش کهل ارد ام زاد، یم دذ تر زبا دے انگخت، لوڤن ته ~ ست، فا ته باز ام= من با الک برسر دولک زدم، اگر آن به عقب پرید، میگویند"به عقب پرید" و دوباره میتوانم بازی کنم.

خَلَقَ= قله؛ گه در برے یار، گه در خَلَقَ تار= گاهی در بغل یارو گاهی بر سر قله (کوه) (مثل).
خَلْنَخ، خَلْنَخ= سربع، با دوش؛ یو اک دُون (اک دوند) خَلْنَخ زبُت ات، وُز ام وے گیر زاد= آن به سرعت پرید و من او توقف دادم؛ خَلْنَخ س.= به سرعت دویدن.

خَلین-خَلهق= عجلانه، با شتاب و سرعت؛ یم ~ پوند تیزد= او (مث.) به سرعت راه میرودم.
بی ثمر، بی ولج.

خَمو، خُمو، خُمود، خُمود= کجاوه م. ذید-قار.

خُموبُخ، خُمودبُخ، خُمودبُخ= کجاوه خورد.

خَمو-جات، خُمود-جات= توده پارو در زمین، با کجاوه انداخته شده؛ یم ذید وم زمخ ارد ~، غَل تخیرم نا چید=پاور در زمین است هنوز پراکنده نشده.

خَمو-جات-پن= محلی در بین قول سپک (خَپک قول) و قول شیوه (بَسبوه قول) در بدخشان افغانستان که اراضی آن شباهت به توده پارو در زمین دارد.

خَموایک، خُمودک، خُمودک= کجاوه خورد؛ خُمودک ته بَنیج پے غنڤ ذبن ادے، خاج خستے گنبت مه خیرت= کجاوه خورد را به دهان گاو بسته میکنند، تا در هنگام خرمن کوبی غله را نخورد.

خُن ۱= تفنگ.

خُن ۲= کمان (برای باز نمودن پشم و پنبه)؛ خَنج= کمان خورد.

خَنج- ذهدیج= نداف (با کمان خورد).

خُن-ذهدیج= نداف.

خُنک= تفنگچه بازی.

خُن-کمونک، خُن-کمونک= فلاخن، فلخمان؛ خُن-کمونک قتے وِچ رِبو ام= با فلخمان گنجشک را شکار میکنیم م. کن-خُمونک.

خَنِهِنخ، خَنِهِنخک= ۱- لاغر؛ خَنِهِنخک ژاو= گاو (ماده) لاغر؛ خَنِهِنخ آدم= آدم لاغر؛ ۲- زشت، نا محسوس؛ یم اک-دوند خَنِهِنخک غهخ یست ددے، تر وم دیدارخه چسے، لوڤے بَغبر یے چیز اس وم نست نه یادد، ات یم وے کارث کِنبت=او (مث.) یک دختر نا محسوس است اگر به قواره اش ببینی، فکر میکنی که چیزی از دستش نمی آید، اما او آن کار را میکند.

خُونم= ب. یرمنه، یوشان (پوش در افغانستان)، ترخ، خارگوش (نام علمی: Artemisia) جنسی از گیاهان شامل ۲۰۰ تا ۴۰۰ گونه گیاه از تیره کاسنیان هستند که کپه های خوشه ای و گل هایی معمولاً تلخ دارند. وپ.

خُونم-پُخچک= برگ های خارگوش (پوش)؛ خُونم-پُخچک ته خُونم رَزد خو، مال وے خیرت= برگ هایکه از خارگوش میریزند و مال آنها را میخورد.

خُورخ= نوک تیز؛ بِنوژن اند وم نول ~ = نوک عصا چوب شکارچی تیز است؛ دم ~ ژیر مو-رد دهک= آن سنگ نوک تیز برایم بده.

خُورخ-نول= نول نوک تیز.

خُورخ-نُخ= بینی نوک تیز.

خُوق= جغد؛ خُوق نارے= خوراک سبک، خوراک سرپایی، خوراک کوچک (مانند چاشت یا عصرانه یا لقمه ی پیش از خواب)؛ ناشتاشکن؛ وُز ام خُوق نارے نه ژیوج، لپدے پیخ= من خوراک سرپایی را خوش ندارم، بیشتر پخته کن؛ خُوق نارے چ.= خوراک سبک، خوراک سرپایی خوردن.

خُه دے، خُه دَث، خُه دَنث = چه؟ چه شده؟؛ چیزت بِنساقج، ~ تو-رد؟= چرا خواب استی، تو را چه شده؛ یو تو خُه دے یے چود=او از تو چه میخواهد؟ (او تو را چه کار داشت؟)؛ یے خُه دے، یے خُه دَث= هیچ.

خُه رهنگ، خُرهنگ= ۱- چی؛ چی رقم، چطور؟؛ ۲- چرا؟ چی؟.

خُهبن زار= ۱- جائیکه پیاز وحشی زیاد است؛ ۲- نام محلی در بجوی است؛ پے ~ اسید لپ خُهبن فُد= امسال در تسخ زار پیاز وحشی زیاد بود.

خُهَبِس مَوْن = سیب تلخ؛ تَنبِپ.
خُهَبِس نَاش = زردآلویا خسته (هسته) تلخ.
خُهَبِس = پیاز وحشی (پیاز کوهی: Allium sp.);
 ~ بببندے گردے چنبمه، پیاز دستور و بڦ مزه
 یت قالب = پیاز وحشی بیشتر در اطراف چشمه
 میروید، مزه و شکل شان مانند پیاز (عادی)
 است.
خُهَهْدَاو = گاز گرفتن (در مورد موش های زهر
 دار)؛ میرموشون ته مال خه خُفد، مال ته میرت =
 وقتیکه موش تازی (قاقم) رمه را میگذرد، رمه
 می میرد.
خَه-وَخت = چی وقت.
خُوق = ایستاده، بلند.
خُوند مِبته، **خُوند روزه** = چند روزه.
خُوند وخته = چند وقته.
خُوند = چند، چقدر.
خُوندُم = چندم، کدام.
خُپنِخ = سوزش دل (سوزش دل به دلیل زیادی
 اسید)؛ دے دارے خهر، تو ~ بنئست = این دارو
 بخور، سوزش دلت را گم میکند؛ خُپنِخ چ =
 سوختن دل؛ م-ورد خُپنِخ کِبنت = دلم میسوزد.
خُپنِخک = نام سبزی خوردنی.
خُپم دهرند = چشم درد.
خُپم غهخک = مردمک چشم.
خُپم فَنلک = نام حشره ای مانند زنبور؛
 زنبور های بی عسل (زنبور های بی عسل حشراتی
 هستند که در راسته پرده بالان و زیر راسته
 باریک تنه داران قرار دارند. زنبور های بی عسل
 نقشی بسیار حیاتی در کنترل جمعیت حشرات و
 دفع طبیعی آفات دارند چراکه تقریباً تمام
 گونه های حشراتی که آفت کشاورزی و باغ
 داری محسوب می شوند دست کم یک گونه زنبور
 بی عسل به عنوان شکارچی یا انگل آنها وجود
 دارد به همین دلیل استفاده از زنبور های بی عسل
 برای کنترل بیولوژیکی آفات در حال گسترش
 است. زنبور های بی عسل بیش از یکصد هزار
 گونه دارند. بیشتر آنها زندگی انگلی و انفرادی
 دارند اما برخی هم زندگی اجتماعی دارند و
 کندو هایی شبیه به کندو های زنبور عسل
 می سازند اما هیچیک از آنها عسل تولید نمی کنند.

بیشتر آنها همه چیز خوارند و از شهد گل ها،
 میوه های افتاده و لاشه ها تغذیه می کنند. اکثر
 زنبور های بی عسل نقشی در گرده افشانی ندارند
 اما تعداد کمی از آنها در گرده افشانی مشارکت
 می کنند. به ویژه زنبور های انجیر که تنها
 گرده افشان درختان انجیر محسوب می شوند و
 اهمیت حیاتی در بقای این درختان دارند. پ.
خُپم ووس = کاسه چشمک؛ خُپم ووس
 خیداو = دشمنی کردن؛ وهذبَن تُلُو (تولو) خُپم
 ووس خورج، تر همدگر گهپ نه دهبذبَن = آنها
 مثلیکه دشمن استند، با همدیگر گپ نمی زنند.
خُپم (ج. خُپمن) = چشم. م. چنم.
خُپم-سبِر = قانع، چشم و دل سیر (متضاد خُپم-
 قهت).
خُپم-قَهت = گرسنه چشم، حریص (زیادت جو)،
 طمع کار (متضاد خُپم-سبِر).
خُپم-قَهتے = گرسنه چشمی، حریصی. م. قهت-
 خُپمے.
خُپمک ۱ = عینک چشم.
خُپمک ۲ = مهره های خورد.
خُپمک ۳ = بازی طفلانه، وقتیکه به نوبت سنگل
 ها را در چقوری ای در زمین میگذازند؛ خُپمک
 بئنتاو = "خُپمک" بازی کردن.
خُپمکے = چشمک زن؛ خُپمکے نئد = چشمک
 زدن.
خُی بِنَاج، **خُپس بِنَاج (برعکس خیر بِنَاج)** =
 خسته تلخ زردآلو.
خُپپتاو = جیر جیر کردن (پرنده).
خُپپتاو = دست زدن، لمس کردن؛ اه غهخ، کو
 خُپ ام، یم چیز ار دم بوجین بُقث؟ = ای دختر،
 من دست بز نم این کلوله مانند در بوجی چه
 است؟
خُپ-خُپ، **خُپ-خُپک** = با احتیاط؛ نگاره ته
 دُوند خُپ-خُپک تیزد ادے، تُلُو کِربش ته سؤد =
 نگاره آنقدر با احتیاط راه میرود، مثل اینکه می
 لغزد.
خُپپهک = یک نوع گنجشک.
خُپخک ۱ = وجدان، تحمل.
خُپخک ۲ = حشره؛ شپشک.

خِیخِک ۳ = ب. نبات وحشی غیر قابل خوردن، میوه آن شباهت به انگور است.

خِیخِه = نرمه، میوه ای نمک؛ **خِیخِه** نمک ته اس نرمه نمک لوڤبن = نمک "خِیخِه" را بنام نرمه نمک میگویند.

خِیربِهَند = ریسمان کنترل میزان ریزش غله در سنگ آسیاب؛ **خِیر** بهند پد بهند اس خدارج تاتچک ته پے دور خه = "خِیر بهند" این ریسمانی است که از ناودان ریزش غله (ناجه، کاسیک) "تاتچک" با دول "دور" وصل است.

خِیرخ-پَلیرخ، خِیرخ-ات-پَلیرخ، خِیرخ-ات-پیرخ = بچه ها، اطفال؛ لپٹ حُل-حُلک بچگله ار چید خه قبد، لوڤبن: "ار، یو یک دوند خِیرخ-ات-پَلیرخ دار ددے!" = اگر درخانه بچه های خورد وریزه زیاد باشند، آنوقت میگویند؛ "چقدر بچه های زیاد(خِیرخ-ات-پَلیرخ) استند."

خِیبن وایش، خِیبن وایشک = ب. نام گیاه با طعم تلخ.

خِیبن = تلخ. م. بخیبس.

خِیبنِتاو = جمع کردن(توته های چوب و خمچه، سرگین)؛ ریزگے ریز خِیبن خو، قه = توته های خورد هیزم را جمع کن و بیار؛ ریز وُز خِیبن اُم ات پختاو تو پیخ = من هیزم جمع میکنم و تو نان پخته کن.

خِیبن-نُخنه = آروغ زدن؛ بوی ناخوشایند از دهن. م. خِیبن-دُخ، خِیبن-دُخنه.

خِیبنک، خِیبنے = گاه درشت، ساقه های کلان غله که در هنگام خرمن کوبی درست میوه نشدند و آنها را باد نمیبرد.

خِیغداو = سوت زدن، جیر جیر کردن، ناله کردن؛ تو نئی خِیغد = نی تو سوت میزند؛ زریخ خِیغد = کوگ جیر جیر میکند.

خِیغهن = کسیکه جیر جیر و ناله میکند؛ ~ زریخ پد توند = کوگ تان جیر جیر کن است.

خِیگ = ۱- زایمان(برعکس فهدر)؛ نُر تَرَک ~ مَر میرخ = امروز گوسفند نو زایمان مرد؛ مو- ند-بن دو ~ قَر قَد = من دو بز نو زایمان داشتم؛ ۲- نو تولد، خورد(حیوانات)؛ مو ~ وهرگبن بیت مهک = بره های خورد مرا رها نکن.

خِیگند = شیر، گوشت زایمان(چهار پایان)؛ ~ بنوقد ته خُبت خهر اُم = شیر گاو زایمان را خود ما می خوریم. م. خِگنوچ.

خِین = بید سرخ(نام علمی: *Salix purpurea*) نام یک گونه از سرده بید است.

خِینخاج = ب. کلماتیس شرقی، کلک (نام علمی: *Clematis orientalis*) نام یک گونه از سرده کلماتیس است. وپ.

خِین-زار = جایکه بید سرخ زیاد میروید(بید سرخ یک گونه از سرده بید است).

خِینک = بید سفید(نام علمی: *Salix alba*) نام یک گونه از سرده بید است.

خِیو = موی.